

مدرسه رفتن صدرا



"روزگاری پسری به اسم صدرا بود . که
ترس زیادی از مدرسه داشت و دوست
نداشت که به مدرسه بره . پدرش
همیشه به اون میگفت که در مدرسه
دوست های جدیدی پیدا میکنه



ولی صدرا همیشه می ترسد. روزی که
قرار بود برای اولین بار به مدرسه بره فرار
کرد و پشت در مدرسه قایم شد همون
موقع بچه ها رو دید که با هم دیگه حرف
میزدند



ناگهان صدایی از پشت سرش گفت « چرا اینجا
وایسادی؟ » صدرا نگاه کرد و پسری همسن
و هم قد خودش دید که داشت می خندید
صدرا با خجالت گفت « آخه من می ترسم پیام
تو مدرسه من هیچ دوستی ندارم » همون موقع
پسر خندید و گفت « خب منم دوستی ندارم
اصلا ما میتونیم باهم دوست بشیم



بچه‌ها صدرا دیگه از مدرسه رفتن
نمی‌ترسد.

وعاشق کتاب خواندن شده .
واز پدرش خواسته هرشب قبل خواب برایش
کتاب بخوند



تقدیم به کودکان خوب سرزمینم .
امیدوارم با شادی سال تحصیلی جدید را
آغاز کنید.

نشر الکترونیکی
محل نشر: ایران
مصور رنگی
تعداد صفحات: ۱۰
زبان فارسی
گروه سنی: ب
شهریور ۱۴۰۲
بهراد حجتی: ۹۶
تصویرگر:
زهرا نمازخواجو
قیمت: اهدایی